

منابع تأثیرگذار بر سیاست خارجی بین‌الملل گرایانه ایالات متحده امریکا
ناصر خورشیدی^۱ - محمد یوسفی جویباری^۲ - سعید کریمی^۳ - مهدی عباسی^۴
تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۴/۴ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۹/۱۵

چکیده:

از منظر نظریه پیوستگی جیمز روزنا، پنج متغیر فردی، نقش، ملی، حکومتی و سیستمیک که هر دسته از آنها نیز خود تعداد زیادی از متغیرها را در بر می‌گیرند، سیاست خارجی کشورها را بطور کلی شکل می‌دهند. بر همین اساس از آنجایی که ایالات متحده امریکا دارای نظام سیاسی و اجتماعی باز، اقتصادی توسعه یافته، فرهنگی رسوخ پذیر و کشوری بزرگ از نظر قدرت نظامی به حساب می‌آید، در شرایط عادی انتظار می‌رود به ترتیب متغیر نقش، جامعه، حکومت، نظام بین‌الملل و متغیر فردی سیاست خارجی این کشور را تحت تأثیر قرار دهند. اما به دلیل اینکه میزان اثرگذاری هریک از متغیرها، علاوه بر موارد فوق الذکر به حوزه‌های موضوعی نیز بستگی دارد، از اینرو نمی‌توان ترتیب بندی فوق را در همه زمان‌ها و مکانها ثابت و پایدار قلمداد کرد. بنابراین در پاسخ به این سؤال که میزان اثرگذاری و نفوذ کدامیک از مؤلفه‌های مورد نظر جیمز روزنا در اتخاذ استراتژی بین‌الملل‌گرایانه و سلطه جویانه در سیاست خارجی ایالات متحده امریکا بیشتر بوده است؟ به نظر می‌رسد که ترتیب بندی فوق به میزان قابل توجهی دستخوش تغییر و دگرگونی گردد. فرضیه پژوهش مدعای آن است که در دوره زمانی بین سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۸۹ به دلیل شرایط خاص حاکم بر نظام بین‌المللی، میزان اثرگذاری و نفوذ متغیرهای سیستمیک و فردی بیش از سایر متغیرها در سیاست خارجی این کشور بوده است.

واژگان کلیدی: ایالات متحده امریکا، انزواگرایی، بین‌الملل‌گرایی، نظریه پیوستگی

^۱ - کارشناسی ارشد، دیپلماسی و سازمان‌های بین‌المللی، دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه، تهران، ایران
khorshidi_mb@yahoo.com

^۲ - استادیار و عضو هیئت علمی، گروه علوم سیاسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران
sayesar.yousefi@gmail.com

^۳ - کارشناسی ارشد، دیپلماسی و سازمان‌های بین‌المللی، دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه، تهران، ایران
karimi.saeid69@gmail.com

^۴ - کارشناسی ارشد، دیپلماسی و سازمان‌های بین‌المللی، دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه، تهران، ایران
mehdiabbasi1994@gmail.com

مقدمه:

بحث پیرامون سیاست خارجی یک کشور، ناگزیر پژوهشگر را بر آن وامی‌دارد تا آن را در پرتو فرایندهای تاریخی مورد بررسی و واکاوی قرار دهد. برای بررسی سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا نیز ناچاریم که از یک چنین قاعده کلی پیروی کنیم. ایالات متحده آمریکا دو دوره کاملاً متفاوت را در عرصه سیاست خارجی خود تجربه نموده است؛ از زمان استقلال تا اواخر جنگ جهانی اول، منطق انزواگرایی بر سیاست خارجی این کشور حاکم بود. این دوره طولانی از انزواگرایی را می‌توان به انزواگرایی محصور در چارچوب مرزهای ایالات متحده و همچنین انزواگرایی قاره‌ای مورد تقسیم قرار داد. انزواجویی محصور در چارچوب مرزهای ایالات متحده آمریکا تا زمان به قدرت رسیدن جیمز مونروئه^۱، از سوی دولتمردان و بنیانگذاران این کشور بنا به دلایلی از جمله تقویت زیر ساخت‌های اقتصادی و نیز تقویت صلح و ثبات و آزادی در داخل که جزء اهداف اساسی شارعان قانون اساسی آمریکا به شمار می‌رفتند به عنوان منطق و پارادایم اصلی سیاست خارجی درآمد. از سال ۱۸۲۳ و با روی کار آمدن رئیس‌جمهور مونروئه شاهد تغییراتی اساسی در منطق انزواگرایی ایالات متحده هستیم که به فراخ‌تر و گسترده‌تر شدن این سنت انجامید. در واقع با برآورده شدن نیت شارعان قانون اساسی، جیمز مونروئه بر آن شد تا منافع آمریکا را نه در چارچوب مرزهای این کشور، بلکه در سطح قاره آمریکا تعریف و جستجو نماید که تا سال ۱۹۱۷ یعنی سالی که رهبران این کشور تصمیم گرفتند وارد نخستین جنگ جهانی شوند، ادامه یافت.

سال ۱۹۱۷ سالی سرنوشت ساز در تاریخ سیاست خارجی آمریکا محسوب می‌شود. در آوریل همین سال ویلسون رئیس‌جمهور اخلاق‌گرای این کشور در پاسخ به تجاوزات مکرر زیر دریایی‌های آلمان به کشتی‌های مسافری این کشور، ورود کشورش به نخستین جنگ جهانی را اعلام نمود. با این اقدام، وی عملاً سنت انزواگرایی را منسوخ و به جای آن یک سیاست خارجی فعال و سلطه جویانه را بر دستگاه دیپلماسی آمریکا حاکم ساخت. برای استمرار این منطق، ویلسون مساعی فراوانی را به عمل آورد تا کشورش نیز به میثاق جامعه ملل که خود او پیشنهادش را داده بود، ملحق شود. لیکن آن چیزی که او مد نظرش بود به دلیل مخالفت‌های کنگره بی اعتبار و با پایان جنگ جهانی اول، انزواطلبی نیز مجدداً به سیاست خارجی آمریکا

1. James Monroe

بازگشت. با شروع جنگ جهانی دوم و به ویژه با حمله ژاپن به بندر پرل هاربر^۱ در دسامبر ۱۹۴۱، یک بار دیگر امریکاییان نسبت به مسائل بین المللی حساس شدند. از این تاریخ منطق انزواگرایی که چندان هم رعایت نمی شد، به کلی در سیاست خارجی این کشور منسوخ و سنت بین الملل گرایانه به صورت جدی تر و فعالانه تر در دستگاه دیپلماسی امریکا پی گرفته شد. در اینجا ذکر این نکته نیز ضروری است که سنت مزبور به دلیل بروز تنش و اختلاف میان دو متحد سابق (امریکا و شوروی) که شروع جنگی چهل و پنج ساله اما سرد را با خود به همراه آورد، با محدودیت هایی همراه بود که تا سال ۱۹۸۹ یعنی سالی که رهبران اتحاد جماهیر شوروی از رقابت با ایالات متحده امریکا منصرف شدند، ادامه داشت.

با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، یک بار دیگر سنت بین الملل گرایی در سیاست خارجی ایالات متحده، تغییرات محسوس و چشمگیری را به خود دید؛ فروپاشی شوروی به نیم قرن تضاد شرق و غرب خاتمه، ایالات متحده را به جایگاه "هژمونیک" و نظام بین الملل را از حالت دو قطبی خارج و وارد مرحله ای تازه نمود که بسیاری آن را "دورانی تک قطبی با ابرقدرتی ایالات متحده امریکا" نام نهاده اند. در این دوران تازه آغاز شده این کشور بر خلاف دوران جنگ سرد که سیاست ها و استراتژی هایش با اقدامات مقابله جویانه اتحاد جماهیر شوروی محدود می گشت، بدون آنکه از جانب قدرتی تحت فشار قرار گیرد، سیاست های بین الملل گرایانه خود را تدوین و بدون هیچ گونه محدودیتی به مرحله اجرا در می آورد. از طرفی دارای چنان قدرتی شده که روسیه را که زمانی در کالبد شوروی، در سراسر دوران چهل و پنج ساله جنگ سرد سیاست ها و راهبردهایش را با ترفندها و روش های مختلفی محدود می ساخت، اینک در بسیاری از موارد (به ویژه در حمله به افغانستان که زمانی به منظور تحت تأثیر قرار دادن سیاست های خاورمیانه ای امریکا، به اشغال نیروهای روسی درآمده بود)، با سیاست ها و علایق استراتژیکی خود همراه ساخته است. گسترش ناتو به شرق و ایجاد پایگاه های نظامی در مناطقی که سابقاً تحت نفوذ شوروی بودند، دخالت در جنگ دوم خلیج فارس و خاتمه دادن به آن از طریق بیرون راندن نیروهای صدام حسین از کویت، دخالت در بحران کوزوو و بوسنی هرزی گوین، اشغال افغانستان و سپس عراق همه و همه اوج سیاست مداخله جویانه امریکا را بعد از جنگ سرد به اثبات می رسانند.

به هر حال در کنار بررسی های تاریخی سیاست خارجی امریکا، شناسایی پارامترهای

تأثیرگذار بر اتخاذ استراتژی سلطه جویانه این کشور بعد از سال ۱۹۱۷ نیز در دستور کار قرار خواهد گرفت. بر همین اساس از آنجایی که این کشور دارای نظام سیاسی و اجتماعی باز، اقتصادی توسعه یافته، فرهنگی رسوخ پذیر و کشوری بزرگ از نظر قدرت نظامی به حساب می‌آید، در شرایط عادی انتظار می‌رود به ترتیب متغیر نقش، جامعه، حکومت، نظام بین‌الملل و متغیر فردی سیاست خارجی آن را تحت تأثیر قرار دهند. اما از آنجایی که میزان تأثیرگذاری هریک از متغیرها، علاوه بر بزرگی یا کوچکی کشورها از نظر نظامی و همچنین نوع نظام سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، به حوزه‌های موضوعی نیز بستگی دارد، از اینرو نمی‌توان ترتیب بندی فوق را در همه زمان‌ها و مکان‌ها ثابت و پایدار قلمداد کرد. بنابراین در پاسخ به این سؤال که میزان اثر-گذاری و نفوذ کدامیک از مؤلفه‌های مورد نظر جیمز روزنا در اتخاذ استراتژی بین‌الملل گرایانه و سلطه جویانه در سیاست خارجی ایالات متحده امریکا بیشتر بوده است؟ به نظر می‌رسد که ترتیب بندی فوق به میزان قابل توجهی دستخوش تغییر و دگرگونی گردد. فرضیه پژوهش مدعای آن است که در دوره زمانی بین سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۸۹ به دلیل شرایط خاص حاکم بر نظام بین‌المللی و بحران‌ها و چالش‌های به وجود آمده ناشی از جنگ‌های جهانی اول و دوم و نیز وقوع جنگ سرد، میزان اثرگذاری و نفوذ متغیرهای سیستمیک و فردی بیش از سایر متغیرها در سیاست خارجی این کشور بوده است. اما در دوره پس از جنگ سرد که ایالات متحده امریکا به جایگاه هژمونیک و مسلط نظام بین‌الملل دست یافته این متغیرهای نقش و ملی و حکومتی هستند که به میزان قابل توجهی در شکل‌گیری سیاست خارجی این کشور نقش اساسی را ایفا می‌نمایند. روش پژوهش توصیفی-تحلیلی بوده و دامنه آن نیز ایالات متحده امریکا را در بر خواهد گرفت.

۱- چارچوب نظری پژوهش؛ نظریه پیوستگی جیمز روزنا

بطور کلی در تجزیه و تحلیل سیاست خارجی، دیدگاه‌ها و نظریه‌های مختلفی از سوی محققان این رشته مطالعاتی ارائه گردیده است؛ برخی مانند جک اسنایدر، اسپروت‌ها، گراهام آلیسون و هالپرین تأکید و توجه اصلی را بر نقش کارگزاری دولتها و ویژگی‌های فردی هر کشور در شکل‌گیری سیاست خارجی می‌گذارند و برخی نیز به مانند والرش‌تاین و کنت والتز با نادیده انگاشتن توان تأثیرگذاری واحدهای تشکیل دهنده نظام بین‌المللی، محور و اساس تحلیل‌های خود را بر پایه ساختار نظام و عوامل سیستمیک استوار می‌سازند. در این میان اما

هستند سازه انگارانی نظیر الکساندر ونت و جان راگی و همچنین رفتارگرایانی مانند پاتریک مورگان و جیمز روزنا که دوگانه ساختار- کارگزار را به کناری می‌نهند و با رویکردی تلفیقی تلاش دارند، تأثیر همزمان این دو متغیر را در تحلیل‌های علمی خود لحاظ و مدنظر قرار دهند. در سطح کارگزاری یا همان سطح تحلیل خرد که بیشتر مورد توجه نظریه پردازان تصمیم‌گیری است، بر تأثیر منابع داخلی در شکل‌گیری سیاست خارجی کشورها توجه می‌شود. منابعی از قبیل فرهنگ، اقتصاد، تاریخ، جغرافیا، ایدئولوژی و... در واقع زمانی می‌توانیم تحلیل درستی از سیاست خارجی یک کشور ارائه دهیم که به تمامی عوامل و جنبه‌های تشکیل‌دهنده آن کشور که جزء ویژگی‌های منحصر به فرد آن نیز به حساب می‌آید، توجه داشته باشیم. بالعکس، سطح تحلیل ساختاری ویژگی‌های فردی و ممتاز هر کشور را نادیده گرفته و آنان را به سان توپ‌های بیلاردی در نظر می‌گیرد که همسان و همسنگ هم بوده و رفتار مشترکی را نیز از خود بروز می‌دهند. (سیف زاده، ۱۳۸۵: ۴۳-۴۴) در مقابل توضیحات رفتاری مبتنی بر کنشگر یا نظام، رویکرد تلفیقی جیمز روزنا قرار دارد که معتقد است سیاست خارجی کشورها در یک فرایند تکاملی و هم‌کنشی به منصف ظهور و اجرا می‌رسد. بنابراین از نظر او رفتار خارجی کشورها تحت تأثیر پنج متغیر فردی، نقش‌گرایانه، ملی، حکومتی و سیستمیک (Rosenau, 1980: 421) قرار دارد که ذیل آن مورد اشاره و توضیح قرار خواهند گرفت.

۱- متغیر فردی: این متغیر اشاره دارد به ویژگی‌های شخصیتی آن فرد یا مقامی که قدرت را در اختیار خود دارد. ویژگی‌هایی که منحصر به خود او هستند و ناشی از تجربیات شخصی و غیر حکومتی او می‌باشند. از نظر روزنا در این چارچوب ارزش‌ها، استعدادها، آموزش‌ها، گرایش‌ها و تجربیات پیشین فرد مد نظر می‌باشد. (Rosenau, 1980: 421) روان‌شناسان سیاسی محور مطالعه خود را افراد قرار می‌دهند بر این اساس هنجارهای رفتاری در نوع و کیفیت تصمیماتی که افراد اتخاذ می‌کنند نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کنند. آنان بر این نظرند که اگر نوعی جابجایی در میان سیاست‌گذاران صورت پذیرد، داده‌های سیاست خارجی دستخوش تغییر خواهد شد. (قوام، ۱۳۹۰: ۲۴۳) چنانچه پژوهشگر از این سطح به مسائل بین‌المللی بنگرد، به مشخصات روحی و رفتاری افراد برجسته تصمیم‌گیرنده چون سران دول مختلف و همچنین وزرای امور خارجی و دفاع... باید توجه داشته باشد. لازم به توضیح است که کارایی این سطح تحلیل برای جوامع جنوب بسیار زیاد است. این سطح تحلیل سیاست خارجی در سطح تحلیل خرد جای می‌گیرد. سطح تحلیل خرد به سطحی گفته می‌شود که بر ویژگی‌های فردی هر دولت ملی

تاکید دارد. با استفاده از این سطح تحلیل است که می‌توان مقدمات ناشی از ویژگی‌های فردی هر کشور و تأثیر آن بر رفتار کشور مزبور را مورد بررسی قرار داد. (سیف زاده، ۱۳۸۵: ۴۲-۴۳)

۲- متغیر نقش: برخلاف متغیر مربوط به شخصیت که از ویژگی‌های شخصیتی تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی نظیر ترس، شجاعت، بردباری، اعتماد به نفس و... صحبت به میان می‌آورد، متغیر مربوط به نقش ویژگی‌های اداری، سازمانی و نهادی را بیشتر مورد توجه قرار می‌دهد. هر پستی ویژگی‌های خاص خود را دارا می‌باشد و زمانیکه شخصی عهده دار آن جایگاه می‌شود، ضرورت دارد که بر اساس و متناسب با آن پست و منصب به ایفای نقش بپردازد.

۳- متغیر حکومتی: این عامل از محدودیت‌های ساختار داخلی در شکل‌گیری سیاست خارجی بحث می‌کند. در چارچوب این متغیر، معمولاً توجهات عمده بر روی تحدیداتی است که کارگزاران و تصمیم‌گیرندگان عرصه سیاست خارجی از آن متأثر می‌شوند. در اینجا به ویژگی‌های ساختاری یک دولت از قبیل ماهیت و نوع نظام سیاسی و همچنین به قوانین اساسی یک کشور در شکل‌گیری سیاست خارجی عنایت ویژه می‌شود.

۴- متغیر ملی یا جامعه: این عامل به ترکیبی از عوامل ثابت و متغیر در شکل‌گیری سیاست خارجی توجه نشان می‌دهد. عوامل ثابت آنهایی هستند که دولت-ملتها در به وجود آمدن آنها هیچ نقشی نداشتند و یا کمترین نقش را ایفا نموده‌اند. موقعیت جغرافیایی و ژئوپلیتیکی که ملتی در آن قرار دارد، میزان ذخایر و منابع زیر زمینی که در اختیار دارد، تجارب تاریخی که پشت سر گذارده است از جمله عوامل ثابتی هستند که بر سیاست خارجی یک کشور تأثیر می‌گذارند. در مقابل برخی از ویژگی‌های ملی و اجتماعی هستند که متغیر می‌باشند و دولت-ملتها نقش اساسی را در به وجود آمدن آنها ایفا نموده‌اند. درجه توسعه یافتگی، نوع ایدئولوژی، فرهنگ عمومی و سیاسی از جمله این عوامل متغیر به شمار می‌روند. بنابراین وقتی سیاست خارجی متفاوتی از یک کشور در دوره‌های زمانی مختلف مشاهده می‌شود، ناشی از تغییراتی است که در این حوزه‌ها به وجود می‌آید. به طور کلی، منابع اجتماعی یا ملی عبارتست از جنبه‌ها و نمودهای غیر حکومتی که بر سیاست خارجی تأثیر می‌گذارند. در ارتباط با عوامل مربوط به اجتماع باید به نوع نظام اقتصادی، تاریخ مردم، ترکیب قومی، نژادی، مذهبی و میزان فعالیت‌های گروهی ذی‌نفع، احزاب سیاسی و نقش رسانه‌ها در تعیین دستور کار عمومی اشارت داشت. (دهقانی، ۱۳۸۹: ۶۱)

۵- متغیر سیستمیک یا محیطی: این متغیر برخلاف موارد پیشین که بر عناصر داخلی در

شکل‌گیری سیاست خارجی توجه نشان می‌دادند، به تأثیر محیط خارجی و ویژگی‌های ساختاری نظام بین‌الملل نظر دارد. البته از نظر روزنا این تأثیرگذاری هم می‌تواند جنبه‌های انسانی داشته باشد و هم غیر انسانی. در واقع هر کنشی که در خارج رخ می‌دهد و سیاست خارجی کشورها را تحت تأثیر قرار می‌دهد، در چارچوب این متغیر مطالعه می‌شود. (Rosenau, 1980. 428)

روزنا برخلاف متفکران ساختارگرا در روابط بین‌الملل نه تنها سیاست خارجی کشورها را یکسان تصور نمی‌کند، بلکه در عین حال معتقد است: بسته به اینکه از جنبه‌های مختلف، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی کشورها در چه وضعیتی قرار دارند، سیاست خارجی آنها نیز متفاوت خواهد بود. وی حتی میزان تأثیرگذاری متغیرهای پنجگانه مورد بحث را نیز در کشور - های مختلف متفاوت ارزیابی می‌کند. به باور روزنا این ساختار اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و یا حتی حوزه‌های موضوعی است که میزان اثرگذاری منابع پنجگانه فردی، نقش، حکومتی، ملی و سیستمیک را در سیاست خارجی کشورها تعیین می‌نماید. بر همین اساس روزنا کشورها را از لحاظ قدرت نظامی به دو دسته بزرگ و کوچک، از لحاظ اقتصادی به توسعه یافته و عقب افتاده، از لحاظ اجتماعی و سیاسی به باز و بسته، از لحاظ فرهنگی به رسوخ پذیر و رسوخ ناپذیر تقسیم بندی کرده است. وی معتقد است کشورهای بزرگی که از لحاظ اقتصادی توسعه یافته و از لحاظ اجتماعی و سیاسی باز و از نظر فرهنگی رسوخ پذیرند به ترتیب متغیر نقش، جامعه، حکومت، نظام بین‌الملل و متغیر فردی سیاست خارجی آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در مقابل کشورهای بزرگی که از لحاظ اقتصادی توسعه یافته‌اند اما از نظر اجتماعی بسته و فرهنگ رسوخ ناپذیری نیز دارند، به ترتیب متغیر نقش، فرد، حکومت، نظام بین‌الملل و جامعه سیاست خارجی آنها را شکل می‌دهند. (Ibid. 133-169)

۲- بررسی مختصر تحولات و ویژگی‌های داخلی ایالات متحده امریکا

۱.۲. بررسی وضعیت اجتماعی و فرهنگی

آنچه که امروزه به عنوان ایالات متحده امریکا شناخته می‌شود، نتیجه روند رو به رشد مهاجرت‌هایی است که به صورت‌های رسمی و غیر رسمی از قرن شانزدهم و هفدهم میلادی به این کشور صورت گرفته است. نخستین مهاجران یا به عبارت بهتر مهاجمین اروپایی به سرزمین‌های جدید و تازه کشف شده، اسپانیایی‌ها بودند که موفق شدند با پیروزی بر مکزیک در سال ۱۵۲۲ بر بخش‌های وسیعی از آن تسلط یابند. اما آنچه بیش از همه توجه سایر

دولت‌های اروپایی بویژه بریتانیا را به سمت سرزمین‌های جدید و تازه کشف شده جلب نمود یکی انتشار کتاب "خاطرات سفر به دنیای جدید" آمریگو وسپوچی بود و دیگری غنائم سرشاری بود که از مکزیک، سواحل کارائیب و پرو به سمت اسپانیا سرازیر می‌گشت. بنابراین در سال ۱۶۰۷ میلادی بریتانیایی‌ها نیز به اقتباس از بزرگترین استعمارگر قاره امریکا یعنی اسپانیا، نخستین مستعمره خود را در قسمت‌های شمالی این قاره (جیمز تاون) بر پا نمودند. اما این رویه یعنی گسترش رسمی مستعمرات که با مجوز دولت‌های متبوع صورت می‌پذیرفت، در اوایل قرن هفدهم میلادی به کلی دگرگون شد. از اوایل این قرن بسیاری از اروپائیان مهاجر به دلیل فشارهای سیاسی و مذهبی در کشور متبوعشان، خانه و کاشانه خود را در وطن رها و به امید کسب موقعیت بهتر پا به سرزمین‌های جدید گذاردند. وقوع جنگ‌های داخلی در انگلستان در فواصل سال‌های ۱۶۵۱-۱۶۴۲، خرابی‌های ناشی از جنگ‌های سی ساله مذهبی در میان جوامع اروپایی، خط مشی‌های استبدادی برخی پرنس‌ها در منطقه آلمانی زبان اروپا به ویژه در مورد مذهب به مهاجرت مردمان اروپایی به سرزمین‌های جدید افزود.

برآوردهای به عمل آمده گویای این واقعیت است که در سال ۱۷۹۰ بین شصت الی هشتاد درصد از جمعیت امریکا از دودمان انگلیسی یا ولزی و چهارده درصد از تبار اسکاتلندی و ایرلندی بوده‌اند. در ابتدای قرن نوزدهم هجوم ایرلندی‌ها و آلمانی‌ها به سوی امریکا شکل گرفت ولی بعد از جنگ داخلی هجوم گسترده مهاجرت شروع گردید که بیشتر مهاجرین را مردمان اروپای جنوبی و شرقی تشکیل می‌دادند... در پایان قرن نوزدهم تحرک وسیع در داخل ایالات متحده موجب رویداد امپریالیسم گردید که در نتیجه آن پرتوریکو، هاوایی و فیلیپین به تصرف امریکاییان درآمد. فیلیپینی‌ها استقلال کامل خود را در سالهای بعد به دست آوردند ولی هاوایی جهت دیگری را برگزید و در سال ۱۹۵۹ پنجاهمین ایالت اتحادیه گردید و اولین ایالتی بود که آسیایی‌ها را به عنوان بزرگترین گروه نژادی در جمعیتش در برداشت. پرتوریکو، مکزیکو و کوبا جمعیتی با پیچیدگی‌های قومی متفاوت را با مهاجرت وسیعی از مردم اسپانیولی زبان ایجاد کردند و در سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ هجومی از ویتنامی‌ها و کره‌ای‌ها به سوی امریکا بودیم. مشکلات فرا روی یک نظام سیاسی و یا جامعه‌ای که تلاش در جذب و شبیه سازی ملیتها و نژادهای متفاوت در سطح وسیع می‌نماید واقعاً هولناک است و این حداقل مطلبی است که می‌توان در این رابطه بیان داشت. ورود مهاجرین همراه خود عناصر گوناگونی را در زبان، مذهب، عرف اجتماعی و نگرش درباره مشکلات اجتماعی و سیاسی ایجاد

نمود که پیچ و تاب زندگی روزمره آمریکایی را به وجود آورده است. اینکه ایالات متحده در مجموع موفق به خلق یک کشور یگانه از چنین مردمی متفاوت بوده است کمی کمتر از یک معجزه در زمان معاصر به نظر می‌رسد. در دوره‌ای که مشکلات نژادی در اخبار سراسر جهان بازتاب دارد، بهتر است موفقیت امریکا را در ذهن داشت، اگر چه به هیچ وجه یک موفقیت تمام و کمال به شمار نمی‌رود. (وایل، ۱۳۹۰: ۱۸-۱۷)

اگر در قرن هفدهم شهروندان اروپایی سرزمین‌های جدید را مکانی مناسب برای انجام فعالیت‌های آزاد سیاسی و مذهبی در نظر می‌گرفتند و به همین جهت نیز موطن اصلی خود را به امید یافتن موقعیت بهتر رها می‌ساختند، گزافه نیست اگر بگوییم در حال حاضر نیز ایالات متحده مأمنی برای کسانی است که در سرزمین‌های اصلی خودشان محدودیت‌هایی جهت انجام فعالیت‌های سیاسی و مذهبی دارند. برای مثال در جوامع لائیک که شهروندان مذهبی به دلیل رعایت شئونات و نمادهای دینی و مذهبی از بسیاری از امکانات و مزایای اجتماعی نظیر ادامه تحصیل و کار در نهادهای دولتی محروم می‌مانند، جهت بهره‌مندی از مزایای یاد شده و یا هر آنچه که حقوق اولیه انسانی نامیده می‌شود، به امریکا نقل و مکان می‌کنند. این همه در واقع نشان از باز بودن جامعه امریکا دارد که قادر است همه فرهنگ‌ها، مذاهب و قومیت‌های مختلف را در دل خود جای داده و جذب آن جامعه نماید.

۲.۲. بررسی تحولات و وضعیت اقتصادی ایالات متحده امریکا

تهیه کنندگان اعلامیه استقلال امریکا در تاریخ چهارم جولای ۱۷۷۶ با اقتباس از رساله دوم جان لاک "درباره دولت" از همان آغاز مشخص کردند که لیبرالیسم در تمامی ابعاد و حوزه‌ها مبنای عمل و رفتار مردمان این سرزمین قرار خواهد گرفت. حوزه اقتصاد نیز از این مهم بی‌بهره نماند و رهبران و بنیانگذاران آن کشور با تأکید بر مقولاتی نظیر فردگرایی، تجارت آزاد و عدم مداخله دولت در امر اقتصاد، زمینه‌های شکل‌گیری یک اقتصاد لیبرالیستی را مهیا ساختند. تأکید بر مقولات مزبور به ویژه اصل "تجارت آزاد" که موجب رونق گرفتن شغل بازرگانی و تجارت نیز در این کشور گردید، اقتصاد مبتنی بر کشاورزی امریکا را با تحولات و دگرگونی‌های عمیقی روبرو ساخت؛ اقتضای شغل تاجری چنین ایجاب می‌کرد که فرد، زمین و زراعت خود را رها کرده و جهت کسب سود و منفعت بیشتر مدام در حال مسافرت و گشت و گذار به نقاط دور دست که ماه‌ها و یا حتی سال‌ها نیز به طول می‌انجامید، باشد. بنابراین زمین که قبلاً

عنصر و پایه اصلی امرار و معاش مهاجرین اروپایی را تشکیل می‌داد، به میزان قابل توجهی از رونق افتاد. بنابراین ایالات متحده آمریکا شاید تنها کشوری باشد که بتوان قاطعانه در مورد آن گفت که پایه‌های اقتصادی‌اش نه توسط دولت، بلکه توسط افراد و تجار کار آزموده، قوام و استحکام یافته است.

از اینرو گزافه نیست رونق فوق‌العاده اقتصاد این سرزمین را به وجود مردان معجزه‌گری مرتبط دانست که در امر تجارت دارای هوش و ذکاوت فوق‌العاده‌ای بودند. پشتکار مردان تاجر مسلکی چون جان دی راکفلر، بازرگان بزرگ مواد غذایی و ارباب بعدی میادین نفت در آمریکا؛ آندریو کارنگی، ارباب فولاد و جان پیر پون مورگان، ارباب بانکها و ۱۵۰۰ خانواده نیویورکی دیگر طی نیمه دوم قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم رونق و قدرت اقتصادی را برای آمریکا به ارمغان آورد. (سازمند، ۱۳۹۰: ۲۰) به گونه‌ای که این کشور در نخستین روز-های قرن بیستم تقریباً نیمی از کالاهای ساخته شده جهان را می‌ساخت، یک ششم صادرات جهان را در دست داشت و یک هشتم واردات جهان را به انحصار خود درآورده بود. کمپانی‌های آمریکایی از جمله استاندارد اویل، جنرال موتورز، فورد، انترنشنال بیزنس ماشینز، سینکлер، انترنشنال هاروستر با شرکت‌های فرعی خود در سراسر جهان گسترش یافته بودند. تا سال ۱۹۲۹ درآمد ملی آمریکا برابر با مجموع درآمد ۲۳ کشور جهان شامل بریتانیای کبیر، فرانسه، آلمان، کانادا و ژاپن شد. (آمبروز، ۱۳۹۲: ۱۲) این همه موفقیت و کامیابی اقتصادی را مردم آمریکا مدیون اصول و ارزش‌هایی می‌دانستند که از اقتصاد مبتنی بر آموزه‌های لیبرالیستی نشأت می‌گرفت. اما دیری نپایید که با سقوط بورس وال استریت در تابستان ۱۹۲۹، این خوش‌بینی‌ها و خودشیفتگی‌های به وجود آمده در خصوص کارایی لیبرالیسم کلاسیک، جای خود را با یأس و ناامیدی عوض کردند. سقوط بورس وال استریت و متعاقب آن بحران بزرگ اقتصادی که نه تنها آمریکا بلکه اروپا را نیز در بر گرفته بود، دیدگاه‌های هواداران تجارت آزاد نظیر آدام اسمیت و دیوید ریکاردو را که در بخش‌های عمده‌ای از قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم چیرگی داشتند، با چالشی جدی مواجه نمود. در این زمان ایده متعارف دیگری نمایان شد که بر نوشته‌های جان مینارد کینز استوار بود و پیگیری سیاست "رفتار نو" در ایالات متحده آمریکا به یک ضرورت تبدیل شد. بر پایه این، چنین گفته می‌شد که حکومت - ها باید برای کمک به رشد اقتصادی و ثبات در اقتصاد کشور مداخله کنند. (هابدن، ۱۳۸۹: ۴۴) روزولت کاندیدای حزب دموکرات که پس از ۱۲ سال حکومت جمهوری خواهان زمام

امور را در دست می‌گرفت، توانست با اتکا به دستورالعمل‌های کینز و با به اجرا درآوردن "سیاست نیو دیل" و تعدیلاتی که در اصول لیبرالیسم کلاسیک به عمل آورد، بحران به وجود آمده در اقتصاد این کشور را کنترل و به اقتصاد ورشکسته آن سرو سامان بخشد. چرخ‌های تولیدی دوباره با شدت هر چه تمام‌تر به کار افتاد و روزولت سر انجام با شرکت در جنگ به تقسیم جهان پس از جنگ به صورتی می‌اندیشید تا منافع دراز مدت اقتصادی و سیاسی امریکا را تأمین نماید. جنگ جهانی دوم شکافی را که از پیش بین پیشرفت‌های اقتصادی ایالات متحده و بقیه کشورهای جهان به علت بهره‌وری از جنگ جهانی اول وجود داشت عمیق‌تر کرد. جنگ دوم به کشورهای عمده درگیر، صدمات قابل ملاحظه وارد ساخت. اما ایالات متحده بعزت منزوی بودن از صحنه اصلی نبرد نه تنها از این صدمات مصون ماند، بلکه با اضافه کردن مدرن‌ترین ماشین‌آلات به ارزش ۲۵۰۰۰۰۰۰۰ دلار قدرت تولیدی کشور را تا حد ۵۰ درصد افزایش داد. در نتیجه بازدهی کالاهای نیز بیش از ۵۰ درصد افزایش یافت. در پایان جنگ بیش از نیمی از محصولات صنعتی جهان در داخل ایالات متحده امریکا ساخته می‌شد و نیمی از کشتی‌های جهان متعلق به امریکا بود. حتی دو سال بعد از جنگ ایالات متحده یک سوم کل صادرات جهان را تهیه می‌کرد در حالیکه تنها یک دهم واردات کل جهان را داشت. در آمد ملی ایالات متحده امریکا که در سال ۱۹۳۷، ۷۴۰۰۰۰۰۰۰ دلار بود در سال ۱۹۴۴ به ۱۸۲۰۰۰۰۰۰۰ دلار رسید. علیرغم ۱۲ میلیون نفر زن و مردی که ایالات متحده به نیروهای مسلح انتقال داده بود، معذالک سطح تولید صنعتی آن کشور در طول این مدت ۸۰ درصد افزایش یافته بود. تولیدات بخش کشاورزی از افزایش ۳۶ درصد برخوردار بود. موج افزایش قیمت کالاهای کشاورزی در طول جنگ، درآمد کشاورزی ایالات متحده امریکا را از ۶/۴۰۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار به ۱۸/۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار رساند. (آمبروز، ۱۳۹۲: ۱۷-۱۵) این توانمندی ایالات متحده را به صورت قدرتی درآورد که می‌توانست همزمان هم به نیازهای داخلی خود پاسخ گوید و هم اروپای درگیر در جنگ را بازسازی و از خطر کمونیسم برهاند. اعطای وام به ترکیه و یونان به مبلغ ۴۰۰ میلیون دلار و همچنین به اروپا در قالب طرح مارشال به مبلغ پنج میلیارد دلار تنها گوشه‌ای از توانمندی‌های اقتصادی ایالات متحده امریکا را تشکیل می‌دهند. رهبران ایالات متحده امریکا همچنین به مدد اقتصاد توانمند و پویای خود توانستند طرح دفاع استراتژیک یا همان جنگ ستارگان خود را پیاده و بدین ترتیب اتحاد جماهیر شوروی را به کام فروپاشی و تجزیه رهنمون سازند. هم اکنون نیز امریکا

با بیش از ۱۵ تریلیون دلار تولید ناخالص داخلی (Economy watch, 2016) بزرگتر از مجموع سه اقتصاد بزرگ بعد از خود می‌باشد.

۲.۳. بررسی وضعیت سیاسی ایالات متحده آمریکا

۱.۲.۳. فدرالیسم و اصل تفکیک قوا

همانگونه که متذکر شدیم، بنیانگذاران ایالات متحده آمریکا با تأکید بر فلسفه لیبرالیسم، خواهان پیاده و اجرایی شدن اصول و ارزش‌هایی بودند که جان لاک فیلسوف بزرگ قرن هفدهمی انگلستان در رساله معروف خود به نام "درباره دولت" بر آنها صحنه گذارده بود. ارزش‌هایی نظیر: آزادی فردی، حق مساوات و بهره‌مندی از فرصت‌های مساوی برابر قانون، رعایت مقررات، حق تعیین سرنوشت، فعالیت آزاد اقتصادی، قاعده اکثریت و حقوق اقلیت، آزادی بیان، تفکیک قوا در داخل حکومت، حقوق طبیعی، فرصت برابر جهت مشارکت در امور عمومی و قانون‌گرایی. (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۸: ۳۶۸) اما اینکه در چارچوب چه نوع نظام مدیریتی بهتر می‌توان ارزش‌های فوق را در جامعه کثرت‌گرای ایالات متحده آمریکا به اجرا گذارد، از همان نخستین روزهای استقلال، به موضوعی جدی و چالش برانگیز برای بنیانگذاران ایالات متحده آمریکا بدل گشت. در یک طرف تمرکزگرایی نظیر "الکساندر همیلتون" حضور داشتند که خواهان قدرت بیش از حد دولت فدرال بودند و از طرف دیگر فدرالیست‌هایی نظیر "توماس جفرسونی" قرار داشتند که به طرفداری از منافع جنوبی‌ها و روستائیان سخن می‌گفتند و مدافع اصل حاکمیت محدود بودند.

دعاهای سیاسی- حقوقی فوق که در بین ۱۳ ایالات اولیه نیز وجود داشت، سرانجام با تعدیلاتی که در اصول و محتوای آنها صورت پذیرفت، فروکش و راه برای تشکیل یک نظام سیاسی فدرال و با حاکمیت محدود که در آن هیچ یک از ایالت‌ها قادر به کنترل و نظارت بر دیگری نباشند، هموار گردید. بنیانگذاران قانون اساسی آمریکا مصمم بودند که مانع سوء استفاده قدرت توسط هر بخشی از حکومت جدید التأسیس باشند. آنها تجربه آنچه را که استبداد جرج سوم پادشاه انگلستان و حاکمان وفادار مستعمرات نسبت به پادشاه می‌نامیدند، همراه خود داشتند و از طرف دیگر افراط‌گری قانون‌گذاران ایالتی بعد از انقلاب هم موجب وحشت آنان گردیده بود. شبیه اکثر مردان ثروتمند و مالک قرن هجدهم، شکل دهندگان قانون اساسی فدرال اعتقادی به اقتدار زیاد حکومت در اجرای وظایف نداشتند. آنها از هر دو طیف استبدادی

و دموکراسی وحشت داشته و خواهان گریز از استبداد یک نفر یا تعدادی بسیار بودند. بنابراین قانون اساسی را به گونه‌ای بنا نمودند که با تفکیک بخش‌های حکومتی و ایجاد توازن بین آنها مانع ظهور هر دو پلیدی باشند. در حال حاضر نیز دکتترین دوگانه تفکیک قوا و مقابله و توازن، صفت ممیزه قانون اساسی امریکا را تشکیل می‌دهد. (وایل، ۱۳۹۰: ۹-۱۰) نظام اخیر(مقابله و توازن) بدان خاطر به وجود آمد تا مانع از برتری یکی از سه قوای مقننه، قضائیه و مجریه در شرایط حاکمیت اصل تفکیک قوا گردد. در این نظام هر قوه بر کارهای دو قوه دیگر نظارت دارد و فعالیت‌های آن را کنترل می‌کند. برای مثال، با آنکه رئیس جمهور اعضای دیوان عالی و دیگر قضات فدرال را برای تمام مدت عمر منصوب می‌کند، اما باید این کار را با موافقت سنا انجام دهد. به علاوه، مجلس نمایندگان کنترل بودجه را در دست دارد و در نتیجه می‌تواند از تخصیص دادن منابع مالی برای پروژه‌هایی که مورد توجه رئیس جمهورند، خودداری کند. با این همه، نکته مهم آن است که تصویب لوایح بدون امضای رئیس جمهور اعتباری ندارد؛ یعنی در حقیقت حق وتوی رئیس جمهور کارت برنده‌ای است که وی در مقابل کنگره دارد. برای بی اثر کردن وتوی رئیس جمهور رأی دو سوم اعضای حاضر در کنگره ضروری است. نهایتاً با آنکه رئیس جمهور اعضای دیوان عالی را (با موافقت سنا) منصوب می‌کند، این عالیت‌ترین مرجع قضایی ایالات متحده می‌تواند مصوبات کنگره و احکام رئیس جمهور را مخالف قانون اساسی اعلام کند و جلوی اجرای آنها را بگیرد. (امجد، ۱۳۹۲: ۲-۳)

۲.۲.۳. سیستم حزبی و انتخاباتی

اختلافات و نزاع‌های سیاسی هامیلتون و توماس جفرسون که یکی مدافع دولت مرکزی قدرتمند بود و دیگری از اختیارات وسیع و گسترده ایالت‌ها حمایت به عمل می‌آورد، منجر به تشکیل دو حزب فدرالیست و ضد فدرالیست در ایالات متحده امریکا گردید. حزب فدرالیست به رهبری همیلتون خواستار ایجاد ثبات و تمرکز قدرت در دست دولت فدرال بود، در حالیکه ضد فدرالیست‌ها خواستار آزادی بیشتری برای ایالات و شهروندان ایالات متحده بودند. این دو حزب و گرایش سیاسی در سال‌های بعد سنگ بنای دو حزب جمهوری خواه و دموکرات را در ایالات متحده امریکا پایه گذاری کردند که با وجود احزاب دیگر، تمامی رؤسای جمهور همگی از این دو حزب بوده‌اند. برجسته نشدن نقش احزاب سوم در سپهر سیاسی امریکا و یا به عبارت دقیق‌تر حاکمیت نظام دو حزبی در ایالات متحده امریکا را نمی‌توان به ساختار حکومتی آن نسبت داد. این عامل بیشتر به خصوصیات فرهنگی مردمان این جامعه بستگی

دارد تا محدودیت‌های ساختاری ایالات متحده آمریکا؛ امریکایی‌ها امور جهان را به دو دسته تقسیم می‌کنند یا آن را سیاه می‌بینند و یا سفید. این خصوصیات و ویژگی‌های شخصیتی به فرهنگ سیاسی آنها نیز رخنه کرده و منجر به حاکمیت و برجسته شدن دو حزب سیاسی دموکرات و جمهوری خواه شده است. دومین عاملی که مانع قدرت یابی احزاب سوم در ایالات متحده آمریکا گردیده به غیر ایدئولوژیک و غیرسیاسی بودن مردمان آمریکا مربوط می‌شود. امریکاییها غیرسیاسی‌ترین شهروندان جوامع توسعه یافته‌اند و از پرداختن به مسائل ایدئولوژیک پرهیز دارند. همین باعث شده است احزاب افراطی و ایدئولوژیک مانند احزاب کمونیست و فاشیست و حتی احزاب سوسیالیست نتوانند در این کشور پا بگیرند. آنچه به عنوان ایدئولوژی در ایالات متحده مورد بحث قرار می‌گیرد، گرایش رأی دهندگان امریکایی حول دو محور محافظه کاری و لیبرالیسم است. حزب جمهوری خواه به عنوان مدافع سرمایه داری ناب، مداخله دولت را در امور اقتصادی نفی می‌کند و معتقد است که تخصیص بخشی از بودجه به فقرا، باعث ائتلاف آن و تنبلی اقشار فقیر جامعه خواهد شد. در مورد مسائل فرهنگی، حزب جمهوری خواه سنت گراست و برای مذهب نقشی ویژه در جامعه قائل است. اما حزب دموکرات در آمریکا به عنوان یک حزب لیبرال جا افتاده است که در حقیقت دقیق نیست. این حزب از سال‌های ۱۹۳۰ به بعد به یک سوسیال دموکراسی ملایم روی آورده و طرفدار حمایت از اقشار کم درآمد، بازنشستگان و اقلیت‌های قومی و مذهبی است. (امجد، ۱۳۹۲: ۱۱۰-۱۱) با این وجود ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی یاد شده مانع از آن نشده‌اند که این احزاب (سوم) در آمریکا شکل بگیرند. به عبارتی در کنار این دو حزب بیش از بیست حزب سیاسی دیگر نیز در آمریکا فعالیت می‌کنند که برخی از آنها تا بیش از دو میلیون عضو دارند. شاید گفتن این جمله برای بسیاری قابل باور نباشد، ولی هم اکنون احزاب کمونیستی و کارگری نیز در آمریکا فعال هستند که از میان آنها می‌توان به حزب کمونیست و حزب کارگران آمریکا اشاره داشت. البته ناگفته نماند که این احزاب چپ‌گرا از گذشته‌های دور در آمریکا حضور داشتند و در جریان آغاز موج مک کارتیسم در آمریکا بود که به طرز غیر دموکراتیکی از صحنه سیاسی آمریکا تصفیه شدند و بعد از اتمام سیاست مک کارتیسم بود که مجالی برای فعالیت این احزاب فراهم گردید و بعد از فروپاشی شوروی تقریباً حساسیت نیز از آنها برداشته شد. اما با وجود اینگونه احزاب، بزرگترین و تاثیرگذارترین حزب سوم در آمریکا حزب سبز نام دارد که به اعتقاد بسیاری از کارشناسان مسائل آمریکا این حزب در انتخابات سال ۲۰۰۰ میلادی باعث شکست آل گور نامزد حزب

دموکرات در برابر جرج بوش جمهوری خواه شد. (موسوی، ۱۳۹۱) در انتخابات سال ۲۰۱۶ نیز تحلیل آماری نشان می‌دهد که علت اصلی باخت هیلاری کلینتون، افزایش رأی گری جانسون و جیل استاین، نامزدهای حزب سوم آمریکا بوده است. به طوری که افزایش رأی این دو حزب در قیاس با دوره قبل ۴ میلیون و ۲۰۱ هزار و ۲۵ رأی بوده است و باعث شد که کلینتون حتی با دو میلیون و ۸۶۵ هزار و ۷۵ رأی بیشتر در سطح ملی به دلیل تأثیر رأی حزب سوم در ایالت‌های کلیدی نتیجه را به ترامپ واگذار کند. (بابایی، ۱۳۹۶)

در خصوص سیستم انتخاباتی ایالات متحده امریکا باید عنوان داشت که مقامات آن در سه سطح فدرال، ایالتی و محلی توسط شهروندان انتخاب می‌شوند. در سطح فدرال یا همان ملی رئیس کشور به طور مستقیم توسط مردم و از طریق مجمع گزینندگان انتخاب می‌شود. انتخاب ریاست جمهوری امریکا از فرایند پیچیده و طولانی برخوردار است. این فرایند شامل انتخابات مقدماتی و کنوانسیون ملی به منظور گزینش نامزد نهایی از میان نامزدهای حاضر در صحنه مبارزات انتخاباتی در هر ایالت به تعداد نمایندگان آن ایالت در مجالس نمایندگان و سنا می‌باشند، رئیس جمهور را انتخاب می‌کنند. این افراد از معتمدین و مورد قبول نامزد پیروز ریاست جمهوری هستند، ولی از نظر قانونی و فنی می‌توانند به نامزدهای دیگر رأی دهند. در نظام انتخاباتی امریکا، رئیس جمهور نه تنها باید آرای مردم را داشته باشد، بلکه از آن مهمتر باید آراء هیأت‌های انتخاباتی را داشته باشد. هیأت‌های انتخاباتی در تعیین نامزدها و تأیید نهایی پیروز به عنوان رئیس جمهور نقش اصلی و نهایی را ایفا می‌کنند. تفاوت اساسی نظام انتخاباتی امریکا با سایر کشورهای دنیا این است که رئیس جمهور این کشور بر اساس تعداد ۲۷۰ رأی از مجموع ۵۳۸ رأی هیأت‌های انتخاباتی و نه بر اساس و میزان آرای مردمی دارد نامزدی اکثریت آرای عمومی را به دست می‌آورد، در نهایت به مقام ریاست جمهوری برگزیده نشود. یکی از موارد پیش آمده، مربوط به انتخابات جنجالی ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ بود که بوش به رغم نداشتن اکثریت آرای مردمی با کسب ۲۷۱ رأی هیأت‌های انتخاباتی به کاخ سفید راه یافت. (داد درویش، ۱۳۸۳: ۸) برخلاف انتخابات ریاست جمهوری، تمام اعضای مجلس قانونگذاری ملی (کنگره) به شکل مستقیم و از طریق رأی مردم انتخاب می‌شوند. پست‌های انتخاباتی زیادی هم در سطح ایالتی وجود دارند و هر ایالت دارای یک فرماندار انتخابی و یک مجلس قانون گذاری است. نظام انتخاباتی در ایالات متحده امریکا روندی است که نزدیک به یک سال به طول می‌انجامد. در سطوح محلی مثل شهرستان‌ها و شهرها نیز پست‌های انتخاباتی

وجود دارد. بنابر پژوهش جنیفر لاولس استاد امریکایی علوم سیاسی، ایالات متحده دارای ۵۱۹/۶۸۲ مقام رسمی انتخابی در سال ۲۰۱۲ بوده است. (مشرق نیوز، ۱۳۹۵)

۴.۳. توانمندی‌های نظامی و قدرتی ایالات متحده آمریکا

از نظر واقع‌گرایان هدف اولیه و نهایی همه دولت‌ها در محیط آنارشیک و آشوب زده نظام بین‌الملل، کسب و ارتقای امنیت می‌باشد. به باور آنها، دولت‌ها از دو راه می‌توانند به این مهم نایل آیند؛ یا اینکه از نظر عده و عده نظامی به سطحی مطلوب و قابل قبول دست یازند و یا اینکه به تقویت اتحادهای خودی و تضعیف اتحادهای طرف مقابل بپردازند. از آنجایی که سایر کشورها همواره بعنوان یک تهدید بالقوه به حساب می‌آیند و هیچ اقتدار برتری نیز وجود ندارد که کشورهای مورد تجاوز قرار گرفته را نجات دهد، بنابراین استراتژی نخست یعنی افزایش توان نظامی و اتکاء به تجهیزات نظامی خویش بسیار معقولانه‌تر و منطقی‌تر به نظر می‌رسد.

بعد از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا هر دو راهبرد و استراتژی فوق را در راستای تأمین امنیت ملی و ادامه حیات خود به کار بسته است؛ از یک طرف با حاد شدن خطر کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی به پیمان نظامی بروکسل که میان کشورهای اروپای غربی بسته شده بود، پیوست و از طرف دیگر با درک این واقعیت که اتحادها و پیمان‌های نظامی پدیده‌های زودگذر و متغیر در نظام بین‌الملل محسوب می‌شوند، بیش از آنکه به کمک کشور-های هم پیمان اروپایی خود امیدوار باشد، روی توان نظامی و تسلیحاتی خود سرمایه‌گذاری و تکیه کرده است. هر چند کشورها از ارائه آمار دقیق و قابل اتکاء به دلیل ملاحظات امنیتی در خصوص نیروهای نظامی خود تا حد امکان امتناع می‌ورزند، لیکن آنچه توسط منابع و نهاد - های مختلف به صورت تقریبی از توان نیروهای نظامی متعارف و غیر متعارف ایالات متحده آمریکا ارائه شده حکایت از آن دارند که رهبران این کشور با وجودی که امنیت ملی کشورشان از طریق پیوستن به اتحادیه نظامی ناتو و در چارچوب سیستم امنیت دسته جمعی به میزان قابل توجهی مورد تأمین و تضمین قرار گرفته است، اما هیچگاه از اصل خودیاری و موازنه درونی غافل نشده‌اند. ایالات متحده آمریکا نزدیک به ۱۰۰۰ کلاهک هسته‌ای که اکثر آنها نیز آماده شلیک می‌باشند و نیز با در اختیار داشتن بزرگترین زرادخانه‌های هسته‌ای و تسلیحاتی جهان در رده نخستین و قدرتمندترین کشور از لحاظ نیروهای هسته‌ای جهان قرار گرفته

است. از نظر نیروهای نظامی متعارف نیز، ایالات متحده امریکا نسبت به رقبای خود وضعیت بهتری دارد.

۳. سیاست خارجی ایالات متحده امریکا از آغاز تاکنون

۱.۳. انزوآگرایی

باید خاطر نشان ساخت، کشورهای تازه تأسیس یا آن دسته از کشورهایی که تازه به استقلال دست می‌یابند، معمولاً در عرصه سیاست خارجی و دیپلماسی سعی بر آن دارند تا از استراتژی انزوآطلبی به منظور تقویت و استحکام زیرساخت‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و فرهنگی استفاده نمایند. ایالات متحده نیز استثنایی بر این قاعده کلی نبود و بعد از حصول استقلال سیاسی در سال ۱۷۷۶، دولتمردان این کشور استراتژی انزوآطلبی را چراغ راهنمای سیاست خارجی خود قرار دادند. با این وجود سیاست انزوآگرایی محصور در چارچوب مرزهای این کشور نماند و با روی کار آمدن مونروئه در سال ۱۸۲۳ و اتخاذ دکترین انزوآگرایی قاره‌ای توسط وی، منطق مزبور نیز با تغییراتی اساسی مواجه شد. در چارچوب این منطق، رهبران ایالات متحده امریکا برخلاف گذشته، دیگر تاب و تحمل حضور بیگانگان و کشورهای استعمارگر اروپایی در قاره امریکا را در خود نمی‌دیدند. از همین روی به اسپانیا بزرگترین استعمارگر قاره امریکا اعلان جنگ دادند و موفق شدند این امپراتوری بزرگ را بعد از مدت‌های مدید به زانو در آورند. با پیروزی در جنگ کوچک اما با شکوه علیه اسپانیا در سال ۱۸۹۸ ایالات متحده به هدف بسیار مهم حکم‌فرمایی بر کوبا رسید. همچنین به صورت قدرتی امپراتوری درآمد. فیلیپین سرزمینی مستعمره در اقیانوس آرام بود، همراه با هائیتی که در سال ۱۸۹۸ به صورت سرزمین ایالات متحده درآمد بود. پورتوریکو و گوام نیز به امپراتوری جدید ملحق گشتند. ایالات متحده به ناگهان تبدیل به قدرتی بزرگ شد. لذا جنگ اسپانیا - آمریکا را به طور خاص می‌توان به عنوان نقطه عطفی در سیاست خارجی امریکا قلمداد کرد. (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۸: ۵۲) جنگ با اسپانیا و اخراج آن کشور از قاره امریکا علاوه بر مزیت‌های فوق، استثنایی در تاریخ سیاست خارجی ایالات متحده نیز به حساب می‌آید؛ چرا که با پیروزی بر این کشور، آنها توانستند مقدمات یک سیاست خارجی فعال و سلطه جویانه را در عرصه سیاست خارجی و روابط بین‌المللی دست و پا کنند که تاکنون نیز به صورت‌های مختلف تداوم دارد.

۲.۳. بین‌الملل‌گرایی

برخلاف منطق انزواطلبی، سنت بین‌الملل‌گرایی درصدد قبول تعهدات در خارج به منظور درگیر شدن در مسائل دیگر کشورها و به تبع آن امور بین‌المللی و سیاست‌های جهانی است. معمولاً کشورهایی که توان پرداختن توأمان به مسائل داخلی و خارجی خودشان را دارند، سنت بین‌الملل‌گرایی را رهنامه و دکترین سیاست خارجی خود قرار می‌دهند. قدرت و توانایی در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بنیادهای چنین سیاستی را تشکیل می‌دهند. رهبران ایالات متحده آمریکا نیز با این پیش‌فرض که توانسته‌اند بر بسیاری از مشکلات و مصائب داخلی‌شان در طی دو قرن حاکمیت سنت انزواگرایی غلبه و به درجه‌ای از امنیت و رفاه نائل آیند، در آستانه قرن بیستم از سیاست سنتی خودشان فاصله و به تدریج مقدمات یک سیاست خارجی فعال و اثر گذار در مسائل بین‌المللی و جهانی را در پیش بگیرند.

سال ۱۹۱۷ سالی سرنوشت ساز در تاریخ سیاست خارجی آمریکا بود؛ در آوریل همین سال ویلسون رئیس‌جمهور آرمان‌گرای این کشور در پاسخ به تجاوزات مکرر زیر دریایی‌های آلمان به کشتی‌های مسافربری، ورود کشورش به نخستین جنگ جهانی را اعلام نمود. با این اقدام، وی عملاً سنت انزواگرایی قاره‌ای مونروئه را منسوخ و به جای آن یک سیاست خارجی فعال و سلطه جویانه را - که از آن در ادبیات روابط بین‌الملل به بین‌الملل‌گرایی نیز یاد می‌شود - بر دستگاه دیپلماسی آمریکا حاکم ساخت. تصمیم تاریخی ویلسون مبنی بر ورود ایالات متحده آمریکا به جنگ، امیدواری متفقین را بیشتر و از اینرو توانستند در جبهه‌های مختلف بر دولت‌های محور فائق آمده و به جنگی که حدود چهار سال بر قاره اروپا سایه افکنده بود، خاتمه بخشند. با پایان یافتن جنگ، کنفرانس صلحی نیز در پاریس تشکیل شد که اولین دستور جلسه‌اش حل مسالمت آمیز مناقشات بین کشورها بود. (آقایی، ۱۳۸۹: ۶۰) کنفرانس مزبور فرصتی استثنایی برای ویلسون محسوب می‌شد تا اصول چهارده گانه خود را که در هشتم ژانویه ۱۹۱۸ به منظور مدیریت صلح آمیز روابط بین‌المللی تهیه کرده بود، پیاده نماید. مهمترین اصل از اصول چهارده گانه وی تشکیل جامعه‌ای از ملت‌های مستقلی بود که دولت‌ها از این پس می‌بایست در چارچوب آن، روابط خودشان را تنظیم می‌نمودند. بدین ترتیب جامعه‌ای که مد نظر او بود در ده ژانویه ۱۹۲۰ رسماً با چهل و نه عضو تشکیل شد و مقرر گردید که از طریق تشکیل جلسات و دوره‌های معین و اقدامات مشترک به اجرای پیمان‌ها و برنامه‌های صلح منعقد شده بعد از جنگ جهانی اول بپردازد. (همان: ۶۱) ویلسون نیز مصرانه خواهان

آن بود که ایالات متحده به میثاق جامعه ملل که خود او پیشنهادش را داده بود پیوسته و برای همیشه از سیاست انزواگرایی که نزدیک به دو قرن جهت گیری این کشور را در عرصه بین-المللی تعیین می نمود، خداحافظی نماید.

اعتقاد ویلسون بر این بود که امریکا باید نقشی در خور یک قدرت بزرگ ایفا نموده و در چارچوب اعلامیه چهارده ماده ای ضامن صلح در جهان باشد. در حالیکه بسیاری از امریکائیه‌ها معتقد بودند این سیاست بین المللی متضمن این خطر است که امریکا را درگیر مسائل جدیدی سازد. چنین بود که از همان سال های آخر جنگ، اوضاع موافق جمهوری خواهان بود که در انتخابات ۱۹۱۸ سنا هم حائز اکثریت شده بودند و این خود زنگ خطری برای دموکرات ها بود. در سال بعد هم کنگره از تصویب معاهدات ورسای سرباز زد و در واقع به سیاست خارجی ویلسون [بین الملل گرایی] رأی منفی داد و بالأخره در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۲۰ مردم با اکثریت قاطعی به نامزد جمهوری خواهان «هاردینگ» که با شعارهای، اول امریکا و بازگشت به وضع عادی وارد صحنه شده بود، رأی دادند. (نقیب زاده، ۱۳۸۹: ۱۹۲) بدین ترتیب آن چیزی که ویلسون مد نظر قرار داده بود به دلیل مخالفت های کنگره محقق نشد و با پایان جنگ جهانی اول انزوای طلبی که چندان هم در نزد رهبران این کشور رعایت نمی شد، مجدداً به سیاست خارجی امریکا بازگشت. باید چنین عنوان داشت که دستورالعمل های اخلاقی و هنجاری ویلسون به قدری بر اعتبار و منزلت امریکا افزوده بود که حتی اگر تصمیم بر بازگشت به سنت گذشته نیز گرفته می شد، افکار عمومی جهانیان دیگر چنین اجازه ای را به دولتمردان امریکا نمی داد. از طرفی هر کجا صلح و ثبات و امنیت جهان در میان می بود نقش و جایگاه این کشور محال بود که از سوی قدرت های بزرگ اروپایی نادیده گرفته شود. نمونه ای از آن را می توان در دعوت بریان وزیر امور خارجه وقت فرانسه از کلگ همتای امریکایی خود در سال ۱۹۲۸ برای بستن معاهده ای که متقابلاً متوسل شدن به جنگ را به عنوان یک حربه سیاسی مطرود اعلام دارند، مشاهده نمود. (همان: ۲۰۱) همچنین ایجاد برنامه داوز در سال ۱۹۲۴ که از طریق آن میانجیگری امریکا در جریان پرداخت خسارت جنگی از سوی آلمان مورد قبول پوانکاره [رئیس جمهور سابق فرانسه] قرار گرفت و سپس برنامه یونگ (آقایی، ۱۳۸۸: ۷۷) جملگی نشان از افزایش اعتبار ایالات متحده امریکا بعد از جنگ جهانی اول را داشتند که مانع از رعایت اصل انزواجویی در نزد رهبران این کشور می گردید. به هر حال سیاست مزبور یعنی عدم توجه و حساسیت کامل نسبت به مسائل خارج از قاره امریکا دیری نپایید که

با حمله هیتلر به لهستان در روز اول سپتامبر سال ۱۹۳۹ و آغاز جنگ جهانی دوم، دستخوش تغییر و دگرگونی گردید. هیتلر که سودای تأسیس یک امپراتوری بزرگ را در سر می‌پروراند سعی داشت بر کل اروپا مسلط شود. لیکن از آنجایی که ایالات متحده آمریکا از تسلط یک کشور و قدرت اروپایی بر کل یا بخش‌هایی از این قاره احساس ناامنی می‌نمود و نیز به دلایلی از جمله، حمله ژاپن به بندر پرل هاربور در دسامبر ۱۹۴۱، دولتمردان آمریکا را ناگزیر از ورود به جنگی دیگر ساخت.

شروع جنگ جهانی دوم در سپتامبر سال ۱۹۳۹ بار دیگر ایالات متحده را نسبت به مسائل بین‌المللی و جهانی حساس تر نمود. بسیاری نظر بر این دارند که مخالفت کنگره با طرح ویلسون و عدم پیوستن آمریکا به جامعه ملل، ضعف مفروطی را بر این نهاد تازه تأسیس بین‌المللی مستولی نمود که در نهایت عدم توانایی جامعه را برای جلوگیری از جنگی دیگر در میان ملت‌های جهان، به همراه داشت. برای جبران آن کوتاهی بزرگ و قصور تاریخی، امریکائیان درصدد برآمدند تا یک بار دیگر به همان سیاست‌های دوران جنگ جهانی اول که ویلسون بر آن اصرار می‌ورزید، برگردند یعنی تشکیل جامعه‌ای از دولت‌ها به سبک و سیاق جامعه ملل منتها با صلابت‌تر و قوی‌تر از آن. بذر چنین تفکری در اعلامیه آتلانتیک در چهارده اوت ۱۹۴۱ توسط روزولت و چرچیل نخست وزیر انگلیس کاشته شد. از این تاریخ منطق انزواگرایی بی اعتبار و سنت بین‌الملل‌گرایی به صورت جدی تر و فعالانه تر نسبت به قبل، از سوی رهبران ایالات متحده آمریکا پی گرفته شد. اما وقوع جنگ سرد و چالش جدی و اساسی میان متحدان سابق (آمریکا و شوروی)، سیاست بین‌الملل‌گرایی و سلطه جویانه این کشور را با محدودیت‌هایی مواجه نمود. جهان از این پس به دو اردوگاه متخاصم شرق و غرب تقسیم شد. خط این تقسیم از وسط اروپا و از قلب آلمان می‌گذشت، پیمان‌ها و سازمان‌هایی که در درون هریک از این دو اردوگاه به وجود آمد، سبب شد تا این تقسیم به صورت نهادینه درآید: روابط اقتصادی جهان غرب در قالب طرح مارشال و سپس اتحاد نظامی این اردوگاه در قالب ناتو^۱، جهان متشکل و منسجم سرمایه داری را در مقابل کمکون و پیمان ورشو در جهان شرق قرار می‌داد. نقیب زاده، ۱۳۸۹: ۲۵۱) چنین اقدامات مقابله جویانه‌ای برای شوروی که دارای توان اقتصادی و مالی ضعیفی نسبت به ایالات متحده آمریکا بود، توأم با هزینه‌های فراوانی شد که در نهایت فروپاشی و تجزیه این امپراتوری بزرگ را سبب گردید. فروپاشی این کشور به نیم قرن تضاد

1. North Atlantic treaty Organization (NATO)

شرق و غرب خاتمه، ایالات متحده را به جایگاه هژمونیک و نظام بین الملل را از حالت دو قطبی خارج و وارد مرحله تازه‌ای نمود. بسیاری این مرحله را دوران «تک قطبی با ابرقدرتی ایالات متحده امریکا» نام نهاده‌اند. در این دوران تازه آغاز شده، ایالات متحده بی‌آنکه از جانب قدرتی تحت فشار قرار گیرد و بدون هیچ‌گونه محدودیت ساختاری، سیاست‌ها و استراتژی‌های مورد نظر خود را تدوین و به مرحله اجرا در می‌آورد. از طرفی دارای چنان قدرتی شده که روسیه را که زمانی در کالبد شوروی، در سراسر دوران چهل و پنج ساله جنگ سرد، سیاست‌ها و راهبردهایش را با ترفندها و روش‌های مختلفی محدود می‌ساخت، اینک در بسیاری از موارد (به ویژه در حمله به افغانستان که زمانی به منظور تحت تأثیر قراردادن سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا، به اشغال نیروهای روسی درآمده بود)، با سیاست‌ها و علایق استراتژیکی خود همراه ساخته است. گسترش ناتو به شرق و ایجاد پایگاه‌های نظامی در مناطقی که سابقاً تحت نفوذ شوروی بودند، دخالت در جنگ دوم خلیج فارس و خاتمه دادن به آن از طریق بیرون راندن نیروهای صدام حسین از کویت، دخالت در بحران کوزوو و بوسنی هرزی گوین، اشغال افغانستان و سپس عراق، همه و همه اوج سیاست بین الملل گرایی نامحدود امریکا را بعد از جنگ سرد به اثبات می‌رسانند. تا اینجا پتانسیل‌ها و ویژگی‌های داخلی ایالات متحده امریکا مورد بررسی قرار گرفت، همچنین به صورت تاریخی سیاست خارجی این کشور را از بدو تأسیس تاکنون مورد بررسی قرار دادیم، در ادامه نیز سعی می‌شود با توجه به چارچوب نظری جیمز روزنا، به شناسایی متغیرهای تأثیرگذار بر اتخاذ رویکرد بین الملل گرایانه و سلطه جویانه در سیاست خارجی این کشور همت گماریم.

۴. شناسایی متغیرهای تأثیرگذار بر اتخاذ استراتژی بین الملل گرایانه در سیاست خارجی

امریکا

۱.۴. متغیر فردی

بی شک یکی از مؤلفه‌های تأثیرگذار بر اتخاذ سنت بین الملل گرایی و سلطه جویانه در سیاست خارجی ایالات متحده امریکا، شخصیت و نقش برجسته رئیس جمهور ویلسون بوده است. وی که در سال ۱۹۱۲ بعنوان نماینده حزب دموکرات قدرت را در ایالات متحده امریکا به دست گرفت، دارای شخصیتی بود که به کلی آن را از اسلاف خویش متمایز می‌ساخت. ویلسون بعنوان فردی دانشگاهی و با گرایشات لیبرالیستی اعتقادی عمیق به ارزش‌ها و مفاهیمی همچون

حقوق بشر، حکومت دموکراتیک، حق تعیین سرنوشت و مواردی از این دست در سیاست خارجی ایالات متحده امریکا داشت. وی بر آن بود که دوره انزوآگرایی در سیاست خارجی این کشور به سر آمده و ایالات متحده امریکا می‌بایستی نقشی در خور یک قدرت بزرگ که حامل ارزش‌ها و الگوهای لیبرالیستی است، در جهان ایفا نماید. اعتقاد ویلسون نسبت به ارزش‌های لیبرالیستی و آزادی خواهی در ایجاد صلح و ثبات در عرصه گیتی چنان قوی و ریشه دار بود که حتی برای پیاده و اجرایی شدن آنها در جوامع دیگر، از بکارگیری زور و اجبار هیچ ابایی در دل راه نمی‌داد. اعزام نیروهای نظامی امریکا به مکزیک، هائیتی و دومینیکن در سال ۱۹۱۷ و قبل از ورود این کشور به جنگ جهانی اول، در راستای چنین اعتقاداتی قابل ارزیابی و تحلیل می‌باشند.

منطق آزادی خواهی [لیبرالیستی] بر دیپلماسی زمان جنگ ویلسون نیز تأثیر چشمگیری داشت و همین منطق نیز بود که زمان ورود امریکا به جنگ را تعیین کرد؛ یعنی تا زمانی که تزارها بر روسیه حاکم بودند و روسیه متحد فرانسه و انگلستان به شمار می‌رفت، ویلسون نیرو-های حامی دموکراسی را وارد مبارزه با نیروهای مستبد نکرد، ولی بعد از سرنگونی تزار و انقلاب روسیه بود که امریکا در راه مداخله گام بر داشت. بعلاوه، آزادی خواهی چارچوب اهداف جنگی ویلسون را نیز تعیین می‌کرد. وی هنگام اعلام جنگ، به پیامدهای هولناک آن واقف بود. وی گفت که حق بسیار گران‌بهرتر از صلح است و ما باید برای دستیابی به خواسته‌هایی که همواره در قلب‌هایمان داشته ایم- برای دموکراسی... و برای احقاق حقوق و آزادی ملت‌های کوچک... بجنگیم. جنگ‌ها می‌تواند با ایجاد امنیت، جهان را برای دموکراسی مهیا سازد. بعلاوه آزادی خواهی چارچوب اهداف صلح ویلسون را نیز تعیین می‌کرد. وی در برنامه معروف چهارده ماده‌ای خود، خواستار برقراری تجارت آزاد و فروپاشی امپراتوری‌ها شد و از مردم برخی کشورها خواست تا در پی دست یافتن به حق تعیین سرنوشت ملی خود باشند. (کالاها، ۱۳۸۷: ۱۵۷)

علاوه بر ویژگی‌های شخصیتی مثبت که از گرایشات لیبرالیستی وی نشأت می‌گرفت، از این لحاظ ویلسون دارای تناقضات و پارادوکس‌هایی نیز بود. وی هر چند در عرصه بین‌المللی دارای شخصیتی فعال و توانمند بود و توانست در کنفرانس ورسای تشکیل جامعه ملل را از دستور کار بگذارند، ولی در عرصه داخلی منفعل‌تر از آن به نظر می‌رسید که بتواند با قانع ساختن مخالفان در کنگره برای پیوستن به جامعه ملل، ریشه انزوآگرایی را بطور کامل در سیاست خارجی امریکا بخشکند. با وجود ناتوانی ویلسون در اخذ نظر مساعد کنگره برای ورود به جامعه-

ایی که خود او پیشنهاد تشکیلش را داده بود، اقدامات وی به خصوص تصمیم او برای ورود ایالات متحده امریکا به جنگ که پیروزی را برای متفقین آسانتر نمود و طرح چهارده گانه وی برای مدیریت جامعه بین المللی بعد از جنگ جهانی اول، همه و همه نشان از نقش ویژه و تأثیرگذار او دارند.

پس از ویلسون و در فاصله سال های بین دو جنگ جهانی، چهار رئیس جمهور به نام های هاردینگ، کولیدج، هوور و روزولت در ایالات متحده امریکا قدرت را به دست گرفتند، ولی چون این کشور در سیاست خارجی به جهت گیری انزوا طلبی دوران قبل از جنگ جهانی اول بازگشته بود، از اینرو به غیر از فرانکلین روزولت نتوانستند نقش چندان مثبت و تأثیرگذاری در عرصه سیاست خارجی و دیپلماسی ایالات متحده امریکا ایفا نمایند. با وقوع جنگ جهانی دوم، هرچند رئیس جمهور روزولت در آغاز تمایل چندانی برای ورود به این جنگ نداشت و بارها نیز در سخنرانی های خود اعلام کرده بود من از جنگ متنفرم، اما آنچه که بعدها "فاجعه پرل هاربر" لقب گرفت، زمینه ورود این کشور به جنگ را فراهم ساخت. گرچه بسیاری روزولت را دیپلمات کارگشته و با تجربه ای نمی دانند، اما در واقع او بود که توانست طی سال های بحرانی جنگ جهانی دوم، سیاست خارجی امریکا را علیرغم ناتوانی و معلولیت های جسمانی که بدان دچار شده بود، به نحو احسن و شایسته ای مدیریت و زمینه شکل گیری سازمان ملل متحد را فراهم نماید. در عرصه داخلی نیز برخلاف ویلسون، دارای شخصیتی فعال و تأثیرگذار بود. زیرا او بود که با توانمندی و پشتکار فوق العاده ای که داشت، توانست جامعه امریکا و کنگره این کشور را مجاب سازد به اینکه ایالات متحده امریکا برای همیشه از لاک انزواگرایی خود خارج شده و به سازمان ملل متحد بپیوندد. روزولت هر چند به مانند ویلسون موفق به پایه گذاری مکتبی سیاسی در عرصه سیاست خارجی ایالات متحده امریکا نشد، اما اهتمام او به "مکتب واقع گرایی در روابط بین الملل" که اوج آن را می توان در تلاش وی برای مشروعیت بخشی به نقش قدرت های بزرگ در شورای امنیت سازمان ملل بعنوان حافظان صلح و امنیت جهانی مورد ملاحظه قرار داد، منجر به چرخشی اساسی در ماهیت سیاست بین الملل گرایی و سلطه جویانه ایالات متحده امریکا گردید. این رویکرد که شباهت های زیادی نیز با مکتب جکسونیسم دارد، بعد از روزولت به دلیل موفقیت های چشمگیری که در عرصه سیاست خارجی برای ایالات متحده امریکا به ارمغان آورده بود، در قالب دکترین های مختلف توسط جانشینان وی نیز مورد استفاده قرار گرفت. دکترین سد

نفوذ هری ترومن و آیزنهاور، دکترین نظم نوین جهانی جورج بوش پدر و دکترین پیش دستی جورج بوش پسر همه و همه رگه‌هایی از واقع‌گرایی را در خود دارند.

۲.۴. متغیر نقش گرایانه

از آنجایی که متغیر نقش گرایانه مستلزم ورود درون داده‌های گوناگون به فرایندهای تصمیم‌گیری است و این خود عملاً زمان زیادی را برای اتخاذ تصمیمات برنامه‌ریزی شده از دست اندرکاران حوزه سیاست خارجی می‌گیرد، از اینرو در فواصل زمانی بین جنگ جهانی اول تا پایان جنگ سرد به دلیل شرایط بحرانی حاکم بر نظام بین‌المللی نتوانست آنگونه که باید و شاید در فرایند شکل‌گیری سیاست خارجی امریکا نقشی اساسی و درخور توجه را ایفا نماید. با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد که نوید یک دوره عادی را در سیاست خارجی ایالات متحده می‌داد، متغیر نقش‌گرایانه آنچنان که انتظار می‌رفت از تأثیرگذاری به مراتب بیشتری در مقایسه با سایر متغیرها در سیاست خارجی این کشور برخوردار گشته است. توجه این امر در این استدلال نهفته است که تصمیمات برنامه‌ریزی شده به زمان زیادی احتیاج داشته و مستلزم ورود دروندادهای گوناگون به فرایند تصمیم‌گیری است. (سازمند، ۱۳۹۰: ۲۷) و این فرصت نیز عملاً بعد از پایان جنگ سرد که این کشور به یک نوع آرامش نسبی در عرصه سیاست خارجی دست پیدا کرده، فراهم گشته است.

۳.۴. متغیر حکومتی و دیوان سالارانه

در حالیکه در نظام‌های اقتدارگرا و غیر دموکراتیک، تصمیم‌ها و سیاست‌ها توسط یک یا چند نفر اتخاذ می‌گردند، اما ماهیت متکثر و مردم سالار نظام سیاسی حاکم در ایالات متحده امریکا سبب ورود بازیگران و کارگزاری‌های مختلف و متعددی بر فرایند سیاست‌گذاری این کشور گردیده است. برای مثال کنگره و مجلس سنا، لابی‌ها و اتاق‌های فکر ایالات متحده در رقابتی دائم برای ایفای نقش و اعمال دیدگاه‌های خود در رابطه با سیاست خارجی هستند. به هر حال اگر نگاه مختصری به تاریخ سیاست خارجی این کشور داشته باشیم، در می‌یابیم چه اندازه نهادهای مزبور سیاست خارجی این کشور را متأثر ساخته‌اند. هر چند که نمی‌توان منکر این قضیه شد که ضعف ایالات متحده در سال‌های نخستین استقلال و تلاش برای تقویت زیرساخت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی عاملی مهم در جهت اتخاذ رویکرد انزوا گرایی در سیاست خارجی این کشور به حساب می‌آیند، اما در این رابطه نمی‌توان نقش کنگره و نمایندگان مجلس سنا را نیز از نظر دور نگه داشت. در واقع این کنگره بود که به

الحاق امریکا در جامعه ملل و به تبع آن خروج این کشور از لاک انزواگرایی رأی منفی داد. این کشور در عرصه دیپلماسی و سیاست خارجی تنها زمانی توانست از لاک انزواگرایی خود خارج شود که اعضای کنگره و مجلس سنا به اتفاق خواهان عضویت این کشور در سازمان ملل متحد شدند. همچنین جبهه گیری سریع سنا در قبال جنگ هند و چین در دهه ۱۹۷۰ که در آن تمامی منابع مالی عملیات نظامی امریکا را در کامبوج مسدود می نمود و متوقف سازی بودجه- های نظامی برای هزینه های دفاعی توسط کنگره (جوان شهرکی، ۱۳۸۷) همه و همه نشان از نقش برجسته و انکار ناپذیر این دو نهاد حکومتی در سیاست خارجی این کشور دارند.

در کنار نهادهای رسمی حکومتی، همه ساله شرکت ها و گروه های ذی نفوذ ویژه نیز میلیونها دلار برای تأثیرگذاری بر سیاست خارجی ایالات متحده امریکا هزینه می کنند. این گروه ها و شرکت ها، غالباً در پشت پرده، درباره موضوعاتی لابی می کنند که در راستای تحقق منافعشان قرار می گیرد. این گروه ها بسیار زیاد و متنوع اند. از شرکت های دخانیات گرفته تا شرکت های مربوط به انرژی، از مدافعان سقط جنین گرفته تا پشتیبانان حقوق مدنی، همه و همه در این فهرست بزرگ و گسترده قرار می گیرند. اما می توان گفت در بین همه این گروه ها فعالیت هیچ گروهی به مانند لابی صهیونیسم [به ویژه] در موضوعات خاورمیانه محسوس و فعال نیست. (تری، ۱۳۸۸: ۳)

لابی صهیونیسم نیرویی چند شاخه است که شامل دولت اسرائیل، گروه های یهودیان امریکا، متحدانشان در دولت و سایر گروه های ذی نفوذ طرفدار صهیونیست می شود. اسرائیل و لابی- های صهیونیست غالباً به عنوان لابی ضد عرب و ضد مسلمان فعالیت می کنند. صهیونیست- های امریکایی از حمایت بلامنازع مالی برای اسرائیل دفاع کرده، خواهان حمایت از اسرائیل در سازمان های بین المللی به ویژه در سازمان ملل متحد و اتخاذ سیاست های طرفدار اسرائیل و ضد عربی در خاورمیانه اند. لابی صهیونیست مشتاقانه به دنبال آن است که بحث های هدفمند مربوط به تنازع اعراب و اسرائیل را در تاریخ خاورمیانه و حق خود گردانی فلسطینیان را محدود یا از آن جلوگیری کند. (تری، ۱۳۸۸: ۹۸) لابی صهیونیسم به دلیل حضور اسرائیل در منطقه خاورمیانه از بدو تشکیل این رژیم غاصب تاکنون، نقش انکار ناپذیری در اتخاذ سیاست مداخله جویانه امریکا در خاورمیانه ایفا نموده و بسیاری از موضوعات و تحولاتی که شاید به خودی خود و بدون تحریک این گروه برای ایالات متحده امریکا دارای اهمیت چندانی نبوده، در کانون توجه و مرکز ثقل تحلیل های امنیتی و استراتژیک این کشور قرار داده است. فراهم

ساختن زمینه‌های لازم جهت امضای قراردادهای جداسازی صحرای سینا و امضای معاهده صلح کمپ دیوید میان اسرائیل و مصر در سال ۱۹۷۸، ایفای نقش اساسی در تشکیل کنفرانس مادرید در سال ۱۹۹۱ به منظور پیشبرد فرایند صلح در خاورمیانه و امنیتی نمودن پرونده هسته‌ای ایران و اعمال تحریم‌های ظالمانه علیه این کشور از جمله اعمال و اقداماتی است که رهبران ایالات متحده آمریکا، تحت فشار گروه‌های لابی صهیونیستی به عمل آورده‌اند.

۴.۴. متغیر ملی و اجتماعی

این مقوله شمار وسیعی از ویژگی‌های ملی مؤثر بر نتایج سیاست خارجی را در بر می‌گیرد. متغیرهای زیست محیطی نظیر وسعت، موقعیت جغرافیایی، آب و هوا، منابع طبیعی، متغیر-های جمعیتی، میزان بی سواد، توزیع سنی، تولید ناخالص ملی، تولید صنعتی و کشاورزی، رشد اقتصادی، توان نظامی، نظام سیاسی و سایر عناصر قدرت کشورها همگی در ذیل متغیر-های ملی قرار می‌گیرند. ایالات متحده از ویژگی‌های ملی خوبی برخوردار بوده و در برخی از آنها نیز در مقام و موقعیت برتر نسبت به سایر کشورها قرار دارد و همین امر سبب اتخاذ سیاست خارجی برون گرایانه و جهانی این کشور خصوصاً بعد از جنگ جهانی دوم تاکنون شده است. (سازمند، ۱۳۹۰: ۲۹-۳۰) در ادامه سعی می‌شود چند مورد از آنها مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گیرند.

۱.۴. موقعیت جغرافیایی

هر چند موقعیت ویژه جغرافیایی این کشور، رهبران آن را به اتخاذ یک سیاست خارجی غیرفعال و انزواگرایانه متقاعد ساخت، اما همین موقعیت جغرافیایی خاص، در طی اعصار و قرون بعدی نقشی بی بدیلی را در تأمین امنیت ملی و همچنین تثبیت موقعیت هژمونیک و سلطه جویانه آن ایفا نمود. ژئوپلیتیک آمریکا از همان نخستین روزهای استقلال به دژی مستحکم و طبیعی در مقابل تجاوزات گسترده بیگانگان و مهاجمان اروپایی درآمد تا به جای آنکه درآمدهای سرانه کشور صرف هزینه‌های هنگفت دفاعی و امنیتی اختصاص پیدا کند، در راه توسعه و تقویت زیرساخت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به کار گرفته شود. امریکاییان به یمن همین پتانسیل طبیعی حتی با وجود اتخاذ سیاست امپریالیستی توسط تئودور روزولت در نخستین سال‌های قرن بیستم، هیچ ارتشی در اختیار نداشتند و تنها در سال ۱۹۱۷ و در هنگامه ورود به جنگ جهانی اول بود که ایجاد یک ارتش قوی و با صلابت را در دستور کار قرار دادند. علاوه براین، آنها توانستند با وجود درگیر شدن در دو جنگ جهانی اول و دوم،

بواسطه دور ماندن از کانون تحولات بین‌المللی، از آسیب‌های جدی آن در امان مانده و به صورت تنها کشوی درآیند که نای مقابله و رقابت با اتحاد جماهیر شوروی را داشته باشند. موقعیت ویژه جغرافیایی که اتخاذ یک سیاست خارجی انزواگرایانه و بی طرفانه را برای این کشور دیکته می‌نمود، در دهه‌های اخیر بواسطه پیشرفت‌های فناوریانه در عرصه‌های نظامی و تسلیحاتی که نمونه بارز آن را در ساخت موشک‌های دور برد و قاره پیما شاهد هستیم، به میزان قابل توجهی ارزش و اهمیت خود را در سیاست خارجی و امنیت ملی ایالات متحده امریکا از دست داده است. دگرگونی‌های حادث شده در خصوص مسایل نظامی و تسلیحاتی این خطر و تهدید را برای رهبران ایالات متحده امریکا گوش زد می‌کنند که دیگر نمی‌توان در چارچوب یک سیاست خارجی انزواگرایانه و با تکیه بر موقعیت خاص جغرافیایی و ژئوپلیتیکی، امنیت و بقای این کشور را مورد تأمین و تضمین قرار داد. بنابراین در کنار صرف هزینه‌های هنگفت نظامی و تقویت زیرساخت‌های دفاعی و امنیتی خود تلاش دارند در راستای یک سیاست خارجی فعال و مداخله جویانه، توان تسلیحاتی و نظامی آن دسته از بازیگرانی که امنیت ملی این کشور را مورد تهدید قرار می‌دهند، محدود سازند. از اینرو نمی‌توان تأثیر این متغیر اجتماعی را در اتخاذ سیاست مداخله جویانه توسط رهبران ایالات متحده امریکا از نظر دور نگه داشت.

۲.۴. توانمندی‌های اقتصادی

همانگونه که در فصول گذشته متذکر شدیم، ایالات متحده امریکا بواسطه برخورداری از پتانسیل‌های ویژه محیطی و همچنین سخت کوشی تاجران کار آزموده خود توانست در طی کمتر از یک قرن پس از استقلال به صورت کشوری قدرتمند و توانا از لحاظ اقتصادی تبدیل شود. به گونه‌ای که این کشور در نخستین روزهای قرن بیستم تقریباً نیمی از کالاهای ساخته شده جهان را می‌ساخت، یک ششم صادرات جهان را در دست داشت و یک هشتم واردات جهان را به انحصار خود درآورده بود. کمپانی‌های امریکایی از جمله استاندارد اویل، جنرال موتورز، فورد، انترنشنال بیزنس ماشینز، سینکлер، انترنشنال هاروستر با شرکت‌های فرعی خود در سراسر جهان گسترش یافته بودند. تا سال ۱۹۲۹ درآمد ملی آمریکا برابر با مجموعه درآمد ۲۳ کشور جهان شامل بریتانیای کبیر، فرانسه، آلمان، کانادا و ژاپن شد. (امبروز، ۱۳۹۲: ۱۲) سقوط بورس وال استریت در سال ۱۹۲۹ و بحران‌های ناشی از آن، هر چند آسیب‌های جدی و غیر قابل تصویری را بر اقتصاد قدرتمند و پویای این کشور وارد نمود، اما به واسطه برنامه‌های ارشادی رئیس جمهور روزولت توانست بر بحران‌های بوجود آمده غلبه کرده و راه را برای اتخاذ یک سیاست

خارجی فعال و سلطه جویانه در فردای پس از جنگ جهانی دوم هموار سازد. در حال حاضر نیز اقتصاد امریکا با تولید ناخالص بیش از ۱۵ تریلیون دلار و بودجه سالانه بیش از ۳/۵ تریلیون دلار این فرصت را برای این کشور فراهم کرده که با توجه به وابستگی‌های دیگر کشور - ها به بازار امریکا برای پیشرفت اقتصادی خود و نیاز آنها به سرمایه و تکنولوژی، شرایطی را به وجود آورده که قدرت مانور فراوانی برای اعمال سیاست‌های تفوق‌گرایانه این کشور در بطن عدم مخالفت دیگر کشورهای برتر نظام بین‌المللی فراهم سازد. (دهشیر، ۱۳۸۲: ۱۱۷)

۳.۴. توانمندی‌های نظامی

نیروهای نظامی امریکا بزرگترین نیروی نظامی جهان نیست. این کشور با داشتن ۱/۴ میلیون نیروی نظامی، نیروی انسانی بسیار کمتر از چین (۲/۵ میلیون نفر) دارد و نیروی انسانی آن کمی بیش از روسیه (۱ میلیون نفر)، هند (۱/۳ میلیون نفر) و کره شمالی (۱ میلیون نفر) می‌باشد. اما برتری نظامی ایالات متحده با غلبه فناوری نیروهای مسلح‌اش می‌باشد. به واسطه آنچه که "انقلاب در امور نظامی" خوانده می‌شود، برتری‌اش در فناوری‌های حساسی نظیر ضد رادار، ردیابی از راه دور و هدایت دقیق، عصر جدیدی گشوده است که نیروهای ایالات متحده را قادر به کسب پیروزی‌های قاطع در زمان کوتاه با حداقل تلفات انسانی نموده است. بمباران موفقیت‌آمیز در کوزوو در سال ۱۹۹۹، شکست طالبان و القاعده در سال‌های ۲۰۰۱-۲۰۰۲ و پیروزی در عراق در سال ۲۰۰۳، مهارت و چالاکی نظامی ایالات متحده را به تصویر کشیده است. برتری فناوری، سرمایه‌گذاری‌های عظیمی در قابلیت‌های نظامی می‌طلبد؛ ایالات متحده هر ساله هزینه‌های نظامی‌اش بیش از مجموع پنج کشور بعدی است. این مبلغ، یک سوم هزینه نظامی جهان را شامل می‌شود؛ هزینه‌های نظامی این کشور بیش از تمام کشورهای ناتو و سه برابر بیش از بالاترین هزینه نظامی روسیه و چهار بار بیش از هزینه نظامی چین است؛ با اختصاص بیش از ۲۷ میلیون دلار به بخش اطلاعات محرمانه علاوه بر کل بودجه نظامی، حتی از پنج کشور بعد از خود نیز بیشتر هزینه می‌کند. (کالاها، ۱۳۸۷: ۴۹) این قدرت نظامی، گستره مناسبی را برای اعمال سیاست‌های مداخله جویانه فراهم کرده است. (دهشیر، ۱۳۸۲: ۱۱۶)

۵.۴. متغیر سیستمیک

نظمی که در پایان جنگ‌های سی ساله مذهبی در سال ۱۶۴۸ میلادی میان دولت-ملت - های اروپایی شکل گرفت و تا شروع جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) نیز ادامه یافت، به موازنه قوا در تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل مشهور است. از آنجایی که در چارچوب چنین نظمی

دولت‌های تشکیل دهنده آن، از ورود بازیگران و قدرت‌های نوظهور به دلیل ترس از برهم خوردن توازن حاصله میان خودشان به شدت ممانعت به عمل می‌آوردند، بنابراین قدرت نو ظهوری همچون ایالات متحده امریکا، به دشواری می‌توانست - اگر هم سیاست انزواگرایی خود را کنار می‌گذاشت - مورد پذیرش عناصر تشکیل دهنده آن ساختار قرار گیرد. تنها با وقوع جنگ جهانی اول و دوم بود که این کشور توانست از لاک انزواگرایی خود خارج گشته و سیاست سلطه جویانه و مداخله گرایانه خود را در عرصه سیاست خارجی و نظام بین‌الملل به مورد اجرا قرار دهد. وقوع جنگ سرد و شکل‌گیری ساختار دوقطبی منعطف در نظام بین‌الملل، رویکرد مداخله جویانه این کشور را با محدودیت‌های فراوانی مواجه ساخت؛ چرا که جهان از این پس به دو اردوگاه متخاصمی تقسیم شده بود که هر اقدامی از سوی یکی، واکنش سخت دیگری را در پی می‌داشت.

به هر حال اقدامات تلافی جویانه توأم با هزینه‌های فراوانی بود که در نهایت به فروپاشی و تجزیه اتحاد جماهیر شوروی منجر گردید. در چنین شرایطی مؤثرترین بازیگر در عرصه روابط بین‌الملل و معادلات قدرت یعنی ایالات متحده امریکا با خرسندی از حذف رقیب سنتی خویش و شرایط شکننده و متزلزل حاکمان جدید در جبهه رقیب و عدم توانایی سایر بازیگران در پذیرش نقش اصلی در معادلات قدرت و امنیت جهانی مانند اتحادیه اروپا یا خاور دور در تدارک و تبیین نظم دلخواه و مطلوب همت گماشته تا بتواند آموزه‌های مورد نظر و اهداف کلان و راهبردی خویش را این بار در جبهه‌ای جهانی و یک سویه عملیاتی سازد. (زارعی، ۱۳۸۴: ۳۷۸)

این پر واضح است که گرایش‌های انزواگرایانه و مبانی فلسفی چنین نگرشی در امریکا تقریباً از میان رفته است و هر دو حزب مطرح در این کشور خواهان حضور گسترده و وسیع امریکا در صحنه جهانی و ایفای نقش بازیگر هستند که این به معنای پایان دوران امریکا به عنوان هوادار در قلمرو گیتی است. اجماع بین‌الملل‌گرایی کاملاً در فضای داخلی امریکا نهادینه گشته است. نقش وسیع امریکا در صحنه جهانی به معنای تعریفی بسیط تر از منافع ملی و به تبع آن دگرگونی در خطراتی که این منافع را تهدید می‌کند، استراتژی کلان امریکا و به تبع آن سیاست خارجی این کشور، منافع ملی را تعریفی جهانی و خطرات متوجه این منافع را ماهیتی جهانی ترسیم می‌کند. این خود نشانه آن است که امریکا برای خود نقشی بین‌المللی متصور است و درصدد است که این نقش را به یک واقعیت پذیرفته شده تبدیل کند. جدا از اینکه چه کسانی در امریکا به قدرت سیاسی دست یابد این نکته را در ذهن تداوم داد که چشم اندازی

که در بطن آن استراتژی کلان امریکا شکل می‌گیرد کیفیتی بین‌المللی و توسعه طلب را داراست. (دهشیار، ۱۳۸۶: ۸)

۵. نتیجه گیری

در این نوشتار از منظر "مدل پیوستگی جیمز روزنا" به تبیین عوامل و موارد تأثیرگذار بر اتخاذ رویکرد مداخله جویانه و سلطه گرایانه در سیاست خارجی ایالات متحده امریکا همت گماردیم. در آغاز بحث مروری بر وضعیت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی این کشور داشتیم. سپس درصدد پاسخگویی به این سؤال اساسی برآمدیم که کدام دسته از مؤلفه‌های مطرح در "مدل پیوستگی جیمز روزنا" از سال ۱۹۱۷ تا به امروز از توان تأثیرگذاری بیشتری در سیاست خارجی ایالات متحده امریکا برخوردار بوده است؟ در این خصوص اشاره شد به این موضوع که چون ایالات متحده امریکا دارای نظام سیاسی و اجتماعی باز، اقتصادی توسعه یافته، فرهنگی رسوخ پذیر و کشوری بزرگ از نظر قدرت نظامی به حساب می‌آید، در شرایط عادی انتظار می‌رود به ترتیب متغیر نقش، جامعه، حکومت، نظام بین‌الملل و متغیر فردی سیاست خارجی آن را تحت تأثیر قرار دهند. اما از آنجایی که میزان تأثیرگذاری هریک از متغیرها، علاوه بر بزرگی یا کوچکی کشورها و همچنین نوع نظام سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، به حوزه‌های موضوعی نیز بستگی دارد، از اینرو نمی‌توان ترتیب بندی فوق را در همه زمانها و مکانها ثابت و پایدار قلمداد کرد. بنابراین مشخص شد که در دوره زمانی بین سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۸۹ به دلیل شرایط خاص حاکم بر نظام بین‌المللی و بحران‌ها و چالش‌های به وجود آمده ناشی از جنگ‌های جهانی اول و دوم و همچنین وقوع جنگ سرد، میزان اثرگذاری و نفوذ متغیرهای سیستمیک و فردی بیش از سایر متغیرها در سیاست خارجی این کشور بوده است. اما در دوره پس از جنگ سرد که ایالات متحده امریکا به جایگاه هژمونیک و مسلط نظام بین‌الملل دست یافته این متغیرهای نقش، ملی و حکومتی هستند که به میزان قابل توجهی در شکل گیری سیاست خارجی این کشور نقش اساسی را ایفا می‌نمایند.

منابع فارسی:

کتاب

- آمبروز، استیفن (۱۳۹۲)، روند سلطه‌گری؛ تاریخ سیاست خارجی آمریکا «۱۹۳۸-۱۹۸۳»، مترجم: احمد تابنده، تهران، انتشارات چاپخش
- آقایی، داوود (۱۳۸۸)، سازمان‌های بین‌المللی، تهران، انتشارات سرای عدالت
- امجد، محمد (۱۳۹۲)، سیاست و حکومت در ایالات متحده امریکا، تهران، انتشارات سمت
- تری، جنیس (۱۳۸۸)، سیاست خارجی امریکا در خاورمیانه؛ نقش لابیها و گروه‌های نفوذ، مترجمین: سیمبر و قربانی، تهران، انتشارات سمت
- جوان شهرکی، مریم (۱۳۸۷)، بنیادهای تفویک سیاست خارجی ایالات متحده امریکا پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، پژوهشکده مطالعات رهبردی
- چارلز کگلی، اوجین ویتکف (۱۳۸۸)، سیاست خارجی آمریکا؛ الگو و روند، مترجم: اصغر دستمالچی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
- داد درویش، رضا (۱۳۸۳)، کتاب امریکا؛ ویژه نظام انتخاباتی امریکا، تهران، موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر
- دهشیار، حسین (۱۳۸۶)، سیاست خارجی و استراتژی کلان ایالات متحده امریکا، تهران، نشر قومس
- دهشیار، حسین (۱۳۸۲)، سیاست خارجی امریکا در آسیا، تهران، موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر
- دهقانی فیروز آبادی، سید جلال (۱۳۸۹)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران، انتشارات سمت
- زارعی، اصغر (۱۳۸۴)، دکترین امنیت ملی امریکا: جهانی سازی امنیت و امنیت جهانی سازی، در کتاب امریکا (ویژه دکترین امنیت ملی امریکا)، تهران، موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر
- زهرانی، مصطفی (۱۳۹۲)، بررسی انتقادی سیاست خارجی امریکا، تهران، مرکز آموزش و پژوهش‌های بین‌المللی
- سازمند، بهاره (۱۳۹۰)، سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ، تهران، موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر

- سیف زاده، حسین (۱۳۸۵)، اصول روابط بین‌الملل، تهران، نشر میزان
- قوام، سید عبدالعلی (۱۳۸۹)، روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها، تهران، انتشارات سمت
- کالاهان، پاتریک (۱۳۸۷)، منطق سیاست خارجی آمریکا، مترجمین، داوود غریاق زندی و دیگران، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی
- نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۹)، تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌المللی، تهران، انتشارات قومس
- وایل، ام‌جی.سی (۱۳۹۰)، سیاست و حکومت در ایالات متحده آمریکا، مترجم: قربانعلی گنجی، تهران، نشر قومس
- هابدن، استیفن (۱۳۸۹)، جهان در حال توسعه در اقتصاد جهانی، در پیتر برنل و ویکی راندل، سیاست در جهان در حال توسعه، مترجمین: ساعی و میرترابی، تهران، نشر قومس

خبرگزاری

- بابایی، مجتبی (۱۳۹۶)، ترامپ و باگ دموکراسی در آمریکا، نشریات جام جم نیوز، شماره خبر: 2693568189031914491، اخذ شده در تاریخ ۱۳۹۶/۰۴/۰۵
- مشرق نیوز (۱۳۹۵)، نظام انتخاباتی در ایالات متحده، کد خبر: ۵۵۳۳۰۱، اخذ شده در تاریخ ۱۳۹۶/۰۴/۰۶
- موسوی، سید محمدرضا (۱۳۹۱)، تحزب امریکایی در یک نگاه، خبرگزاری صدای افغان (آوا)، کد خبر: ۵۱۵۳۴

English Resources

Book

- Alison, Graham and Morton Halperin (1979), **Bureacratic Politics: A Paradigm and some Policy Implication**, World Politics, 24
- Morgan, Patrick (1972), **Theories and Approaches to International Politics**, Consensus Publisher
- Rosenau, James N (1980), **The Scientific Study of Foreign Policy**, New York: Nichols Publishing Company
- Ruggie, John (1980), **Constructing the world Polity: International Institiutional**, London and New York: Routledge
- Snyder, Richard C., Bruck, H. W. and Sapin, Burton (Ed.) (1963), **Foreign Policy Decision – Making: An Approach to the Study of International Politics**, Glencoe IL: the Free Press
- Wallerstein, I (1979), **The capitalist World Economy**: Cambridge University Press

- Waltz, Kenneth(1979),**Theory of International Politics**, New York: Rondon House
- wendt,Alexander(1995),**Social Theory of International Politics**, Cambridge University Press

Articles

- Sprout, Harold and Margaret Sprout (1957),'**Environmental Factors in Study of International Politics**', The Journal of Conflict Resolution, 1(4).

Site

- **Economy Watch**(2016), Econ States: the economics statistics and indicators database

